



تئوری‌های روابط بین‌الملل و خلا نظریه اسلامی

مجتبی عبدخدائی*

(۷۷-۱۰۴)

چکیده

بررسی روابط بین‌الملل نشان می‌دهد که دو عرصه از آن چالش تئوری‌های موجود در تحلیل واقعیات بین‌المللی و کاستی‌هایی آن به لحاظ نظری) همچنان معرکه آراء اندیشمندان این حوزه است، در حالی که کاوش‌های مؤثری با تأکید دین و به ویژه اسلام، برای رفع چالش‌ها و دفع کاستی‌های آن صورت نگرفته است بنابراین، طرح نظریه اسلامی روابط بین‌الملل این سؤال را فرارو می‌نهد که نقصان‌های عینی و ناتوانی‌های تحلیلی تئوری پردازی در حوزه روابط بین‌الملل چیست؟ (سؤال) نگارنده بر این گمان است: نظریه اسلامی از توان ترمیم خلاء معرفتی موجود، برخوردار است. (فرضیه) علی‌رغم موفقیت‌انگاره‌گرایی در نقد مادیت حاکم بر تئورهای بین‌الملل، خود دچار مادی‌گرایی رقیق شده و از این رو، معرفی و رویکرد به ظرفیت نظام معرفتی اسلام در عرصه بین‌الملل اجتناب‌ناپذیر است. (هدف) این نوشتار با تشریح چالش‌های نشأت‌یافته از جداسازی دین در این حوزه دانشی، به بیان کاوش‌های صورت گرفته جهت پر نمودن این خلاء معرفتی پرداخته و با نقد انگاره‌گرایی به‌عنوان آخرین تلاش در مناظره جاری روابط بین‌الملل، بر ضرورت روی آوردن به اسلام تأکید می‌کند. (روش) ارتقاء توان تحلیلی تئورهای روابط بین‌المللی و خروج آن‌ها از بن بست موجود تنها با کار بست دین میسر است. (یافته)

واژه‌های کلیدی:

تئوری، روابط بین‌الملل، انگاره‌گرایی، نظریه اسلامی، دین

*. استادیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی - abdkhodaei.mojtaba@gmail.com

مقدمه

چه شالوده و بنیانی قادر است مفیدترین مجموعه سؤالات و راهبردهای پژوهشی کلان برای توضیح تحولات پردامنه و باشتاب اواخر سده بیست و اوایل قرن جدید را تبیین و ظرفیت تحلیل آن را فراهم نماید؟ آیا می توان در چارچوب تفکر و جهان بینی اسلامی به روابط بین الملل اندیشید و راه های جایگزینی برای سازماندهی مناسب تر این دانش و فهم تعاملات اجتماعی در سطح کلان یافت؟ به عنوان پیش درآمد در بررسی و تحلیل این سؤالات، به طور طبیعی، چند سؤال مطرح می گردد: نخست آنکه چه خلأ معرفتی ما را به سمت نیاز به چارچوب تئوریک جدید - آنهم از سنخ دینی آن - سوق می دهد؟ و نقصان های عینی و ناتوانی های تحلیلی تئوری پردازی در حوزه روابط بین الملل که ما را نیازمند به تئوری پردازی اسلامی در این قلمرو می نماید چیست؟ دوم آنکه تلاش های صورت گرفته برای رفع این حفره معرفتی کدام است و تا چه میزان موفق بوده، وجه عقیم ماندن آن چیست؟ سوم آنکه تئوری دینی روابط بین الملل چگونه می تواند از پس ترمیم آن برآید و چه چیز آن را به عنوان پارادایم رقیب، نه صرفاً چارچوبی درون پارادایم های موجود، درمی آورد؟ به تعبیر فراگیرتر، «نقش معرفت فرابشری و تأسیس دانش دینی در این حوزه معطوف به پر نمودن چه سنخ از حفره های معرفتی در تئوری پردازی این عرصه است؟»

این نوشتار برای تحلیل پرسش های فوق سه هدف اساسی را تعقیب می نماید: نخست ترسیم آنکه نگاه مادی گرایانه به روابط بین الملل - که میراث حاکمیت اقتدارورزانه نگرش سکولاریستی به این عرصه است - منجر به پیدایش نقصان های اساسی در تبیین واقعیات عینی و چالش های تحلیلی در تئوری های موجود روابط بین الملل گردیده است. از این رو، نمی توان برای فهم و تبیین مناسبات جاری بین الملل به نظریه های موجود در این علم اکتفا نمود. دوم آنکه دیدگاه نقادانه به نگاه مذکور و نقصان های حاصل از آن، که مناظره چهارم در روابط بین الملل را رقم زده و نگرش انگاره گرایانه را به تقابل با آن واداشته است، خود گرفتار چه چالش های اساسی است؟

و سوم آنکه تئوری پردازی حاصل از معرفت فرابشری در این عرصه چگونه قادر است علاوه بر آنکه خلأ معرفتی این قلمرو را پاسخگو باشد، تحولی چشمگیر در فهم و تبیین مسائل این قلمرو فراهم سازد.

در این نوشتار، ابتدا ناتوانی‌های عینی و نقصان‌های تحلیلی تئوری‌های موجود در روابط بین‌الملل مورد مطالعه قرار می‌گیرد. سپس، انگاره‌گرایی، به‌عنوان متأخرترین تلاش برای حل چالش‌های مذکور، پس از شرح، به نقد کشیده می‌شود و ظرفیت تحلیلی تئوری اسلامی روابط بین‌الملل را در این معضل ترسیم مقدماتی می‌گردد. این نگاه سعی دارد تا نشان دهد که این ترسیم نه تنها تئوری روابط بین‌الملل را از نقصان‌های تحلیلی مذکور می‌رهاند بلکه تحولی بنیادین در فهم مهم‌ترین موضوعات و مسائل این حوزه فراهم می‌سازد.

ناتوانی‌های عینی و نقصان‌های تحلیلی تئوری‌های روابط بین‌الملل

غرض از مرور نقصان‌های عینی و تحلیلی پیش‌روی‌گرایش روابط بین‌الملل بیان این واقعیت است که روی آوردن به تئوری پردازی اسلامی در این قلمرو یک تفنن تئوریک و یا تنها ابراز وجود، نیست بلکه برآمده از نیازهای اساسی و تحلیلی است که ظرفیت بالای آموزه‌ها و منابع اسلامی، از یکسو، و ناتوانی تئوری‌های موجود در فهم و تبیین مناسبات عرصه بین‌الملل - که قسمت قابل توجهی از آن نشأت یافته از سیطره نگرش مادی‌گرایانه و دین‌گريزانه در این دیسپلین^۱ علمی می‌باشد، از سوی دیگر، ما را به آن رهنمون می‌سازد.

در این قسمت، با بیان چالش‌هایی که تئوری‌های موجود در تحلیل واقعیات عینی با آن روبرو بوده و همچنین با بیان نقصان‌های تحلیلی تئوری‌های غالب، درصددیم تا نشان دهیم که نگاه مادی‌گرایانه و از جمله دین‌گريزانه به روابط بین‌الملل چگونه کانون نقصان‌های تحلیلی را پدیدار ساخته است؟

۱. ناتوانی‌های عینی تئوری‌پردازی در روابط بین‌الملل

ناتوانی تئوری‌های موجود روابط بین‌الملل از ارائه تحلیل مناسب نسبت به آنچه این نظریات خود به‌عنوان مسائل کلان سیاست بین‌الملل ترسیم کرده بودند - موضوعاتی همچون: پایان جنگ سرد و گذار نظام بین‌الملل به نظم جدید بدون جنگ، رستاخیز جنبش‌های دینی و اسلامی معاصر و ایفای نقش آنان به‌عنوان ظرفیت قدرت در عرصه سیاست بین‌الملل، سیر غیر متعارف خیزش چین به‌عنوان قدرت بزرگ، شکل‌گیری مجدد منازعات قومی و هویتی، بقای ناتو پس از جنگ سرد و گسترش آن به شرق، بحران‌های اقتصادی جهانی و تأثیر آن بر ثبات نظام مالی، سقوط ایده قرن پانزدهم^۱ جدید - بسیاری از اندیشمندان این حوزه را به نقد جریان‌های رایج نظریه‌پردازی این قلمرو واداشته است. ونت^۲ در مقام تقابل تأمل‌گرایی و خردگرایی در مناظره چهارم بر جریان متعارف نظریه‌پردازی خرده می‌گیرد که قادر نیست حتی از تبیین تعداد اندکی از مسائل مهم و بزرگ که ادعای آن را دارد برآید. (ونت، ۱۳۸۴: ۲۷) او با این باور که جریان غالب قادر به تبیین بسیاری از تحولات ساختاری نیست، علت این ناتوانی را در این واقعیت می‌داند که قسمت قابل توجهی از تحولات ساختاری پدیده‌هایی مانند پایان جنگ سرد، گذار از فئودالیسم به دولت‌های کنونی و یا صلح میان دولت‌های دمکراتیک، بیش از آنکه مادی بوده یا تغییردهنده توازن قوا باشند، جنبه اجتماعی دارند. (ونت، ۱۳۸۴: ۲۶)

با این وجود، دامنه این عدم توانمندی منحصر در مسائل کلان نمانده بلکه نسبت به مسائل سطوح دیگر نیز نقصان تحلیلی خود را نشان داده است. برای نمونه، نسبت به پیدایش حوزه یورو، آکاریا و بوزان^۳ می‌نویسند:

پیدایش اتحادیه اروپا نوعی ساختار سیاسی منطقه‌ای را به وجود آورده است که با مدل‌های سیاسی - اعم از داخلی و بین‌المللی - همخوانی ندارد. این ساختار را

1. New Pacific

2. Wendt

3. Acharya and Buzan

نمی‌توان وستفالیائی^۱ نامید، زیرا از وضعیت آنارشی^۲ گونه فاصله دارد، و نمی‌تواند امپراطوری یا نوعی حوزه سیاسی داخلی قلمداد گردد، زیرا با سلسله‌مراتبی فاصله دارد. این تجربه پسوستفالیائی به صورت منطقی قابلیت آن را دارد که به‌عنوان نمونه‌ای استثنائی قلمداد شود. (آکاریا و بوزان، ۱۳۸۹: ۳۱۳)

عدم توانمندی‌های فوق دو حرکت همزمان را در میان اندیشمندان در سال‌های اخیر پدیدار ساخته است: در گام نخست، برخی نویسندگان به سمت مطالعات آسیب‌شناسانه از حوزه تئوری پردازی روابط بین‌الملل سوق یافته‌اند. بری بوزان و ریچارد لیتل^۳ در تحلیل خود از نقصان‌های تئوری روابط بین‌الملل از پنج کاستی اساسی و به‌هم پیوسته نام می‌برند که ریشه در غربی بودن تئوری‌های روابط بین‌الملل داشته، توانایی این حوزه در شناخت و تبیین عرصه روابط بین‌الملل را به شدت کاهش داده است.^۴ آن دو تأکید دارند: هر چند پیدایش سازه‌انگاری^۵ در نظریه غربی روابط بین‌الملل، مجموعه روش‌هایی را ترویج نمود که از ظرفیت این برخوردار است که نظریه پردازان را به چیره شدن بر این کاستی‌ها تشویق نماید، در مقام عمل، هنوز سایه این نقصان‌های پنج‌گانه بر بخش اعظم تفکرات نظریه پردازان غربی سنگینی می‌کند. (Acharya and Buzan, 2010: 197)

1. Westphalian

2. Anarchy

3. Richard Little

۴. این کاستی‌ها عبارت‌اند از: اکنون‌زدگی (presentism) یا گرایش به دیدن گذشته از دریچه زمان حال، ناتاریخی‌گری (ahistoricism) یا پافشاری بر وجود مفاهیم فراتاریخی که به ما امکان شناسایی قانونمندی‌های جهانشمول را می‌دهند، اروپامحوری (Eurocentrism) یا امتیاز قایل شدن برای تجربه اروپا در شناخت روابط بین‌الملل، پرستش آنارشی (anarchophilia) یا تمایل به یکی‌انگاشتن روابط بین‌الملل با نظام آنارشی گونه، و در نهایت دولت‌محوری (state-centrism) یا دل‌مشغولی نسبت به دولت به بهای بی‌توجهی به سایر بازیگران بین‌المللی.

(Buzan and Little, ۲۰۰۰: ۳۲)

۵. سازه‌انگاری یا constructivism، مکتبی جدید در روابط بین‌الملل است. آموزه‌های این مکتب از دل رهنمون‌های جدید فلسفی از جمله مکتب فلسفی انتقادی فرانکفورت و پسامدرنیسم بیرون آمده است. برخلاف رفتار گرایان و پوزیتیویست‌ها، برای سازه‌انگاران سوژه‌ها بیشتر از ابژه‌ها اهمیت دارند چرا که سوژه‌ها موجب پدید آمدن فضایی بین‌الذاتانی می‌شوند.

در گام دوم، اندیشمندان بومی مختلف با بازخوانی اندیشه‌های خود و امکان استخدام آن در تبیین و تحلیل سیاست بین‌الملل تلاش نمودند تا ظرفیت‌های نهفته جهت تئوریزه کردن نظریه‌های غیر غربی این عرصه را برجسته نموده، توان تحلیلی این عرصه را توسعه بخشند. در میان این آثار، می‌توان به تلاش رالف پیتمن^۱ اشاره نمود که سعی نموده است برخی نظریه‌های غیر غربی روابط بین‌الملل را در قالب بیان راهبردهای تائوئیستی^۲، اقتصاد بودائی، تعلیمات اجتماعی اسلام، مارکسیسم^۳، کنفوسیوس^۴، سازه‌نگاری هندوئی، فمینیسم^۵ بت پرستان، محیط زیست‌گرایی روح پرستان بازنمایی نماید. (Pettman, 2004:121) بری بوزان و آمیتا آچاریان^۶ نیز در کتاب تئوری‌های غیر غربی روابط بین‌الملل تلاش کرده‌اند ظرفیت‌های غیر غربی این عرصه را معرفی نموده، علل عدم ارائه آن را ریشه‌یابی نمایند.

از نکات قابل توجه این است که در ارزیابی ناتوانی تئوری‌ها در تحلیل مسائل عینی، لازم است میان دو نوع از مسائل سیاست بین‌الملل تفکیک قایل شویم؛ نخست، مسائلی است که به هیچ وجه طرح مسئله نشده، به عنوان مشکل شناخته نمی‌شوند، زیرا خارج از چارچوب موضوعات سیاست بین‌الملل متعارف است که مبتنی بر مسائل قدرت‌های فرامنطقه‌ای می‌باشند. دوم، مسائلی که هرچند سایه سنگین خود را بر مشکلات قدرت‌های فرامنطقه‌ای و، در پی آن، بر سیاست بین‌الملل افکنده‌اند، اما چارچوب‌های تحلیل متداول سیاست بین‌الملل قادر به فهم و پاسخ آن نیست. در هر صورت، می‌توان ریشه برخی از ناتوانی تحلیلی تئوری‌ها در پاسخگویی و تحلیل روابط عینی موجود را که ناظر به دین‌گرایی در این عرصه تحلیلی است در موارد زیر برشمرد:

-
1. Ralph Pitman
 2. Taoisti
 3. Marxism
 4. Confucian
 5. Feminism
 6. Amitav Acharya

۱-۱. **تحلیل مبانی فرانظری:** بیشترین تئوری‌های کلان رایج در این حوزه، با وجود آنکه به ناچار درگیر با مفروضات فرانظری و فلسفی در نگرش‌های خود می‌باشند، به عمق اثرگذاری مؤلفه‌های مذکور بی‌توجه می‌مانند و آن را چون امور غیر قابل بحث و مناقشه در نظر می‌گیرند، همچنان که اکثر این نظریه‌ها ریشه در فلسفه، نظریه سیاسی یا تاریخ غرب داشته، مفروضات هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و انسان‌شناسانه خاص خود را نسبت به تحلیل تمامی مسائل جهان تعمیم می‌بخشند. در میان تئوری‌های غالب^۱، برخی مانند لیبرالیسم بر بنیان مفروضه‌های مدرنیسم مانند سرمایه‌داری، سکولاریسم و دموکراسی، در برداشت غربی آن، بنا نهاده شده است و بدان متعهد مانده، قادر به تخلف از آن نیستند و برخی دیگر همچون رئالیسم به علت مبانی مختلف خود از جمله لزوم مؤلفه‌هایی چون سادگی^۲ و مقتصدانه بودن^۳ تئوری، نقش عوامل تأثیرگذاری چون دین را در تحلیل سیاست بین‌الملل بسیار حاشیه‌ای ساخته‌اند.

تاریخ روابط بین‌الملل نشان می‌دهد سعی نویسندگان غربی بر آن بوده است که بسیاری از مفاهیم و الگوهای نظری مطرح در جهان غیر غرب را یا نادیده گیرند یا مبتذل سازند. برای نمونه، این سؤال مطرح است که چرا در عرصه ادبیات نظری و آکادمیک حوزه روابط بین‌الملل و سیاست خارجی مفهوم پردازی شایسته‌ای از ایده‌هایی چون عدم تعهد یا سیاست «نه شرقی و نه غربی» صورت پذیرفته است؟ آیا ناتوانی مفهومی این عناصر آنان را در مباحث آکادمیک به حاشیه رانده یا سیطره بنیان‌های تفکر غربی بر بنیادهای گرایش مذکور این سرنوشت را برای آن ایده‌ها رقم زده است؟ مروری بر این ماجرا حاکی از آن است که نویسندگان غربی تلاش دارند تا عدم تعهد را در قالب نوعی بیطرفی تفسیر کرده، بدان فرو کاهند و، سپس، با نگاهی تحقیرآمیز، کشورهای پایبند آن را دولت‌هایی غیر پایبند به تعهدات^۴، و خنثی در معنای منفی آن^۵ معرفی کرده، در

1. mainstream theories.

2. Simplicity.

3. Parsimony.

4. Uncommitted.

5. Neutral.

نهایت، مشروعیت سیاسی این حرکت را به زیر سؤال برند. (Armstrong , 1956: 57)

همچنین، این پرسش مطرح است که چرا اندیشه‌های نهرو، ماندلا و یا امام خمینی^۱ به اندازه نگرش ویلسون به عرصه آکادمیک روابط بین‌الملل راه نیافت؟ آیا به واقع اصول چهارده گانه ویلسون از نگرش منطقه‌گرایی نهرو یا نظریه منطقه‌گرایی ماندلا و یا چارچوب عمیق تحلیلی معناگرایانه امام خمینی^۱ به عرصه روابط بین‌الملل اهمیت بیشتری داشته است؟ در پایان، این سؤال اساسی مطرح است که در بسیاری از کشورهای غیر غربی، از جمله جمهوری اسلامی ایران که نظریه روابط بین‌الملل در آن تدوین نشده است، آیا سیاستگذاران آن نیز بر اساس نظریه‌ای خاص عمل نکرده‌اند یا آنکه تحلیل و رفتار آنان بر مبنای الگویی نظری بوده است که محققان غربی تمایلی بر به رسمیت شناختن آن ندارند؟

۱-۲. سکولاریسم^۱ بمثابه دین: به طور معمول، اندیشمندان روابط بین‌الملل تا دو دهه قبل ورود مباحث دین در روابط بین‌الملل را روانمی‌داشتند و طیف گسترده‌ای از استدلال‌ات بر آن ارائه می‌نمودند. تمرکز این استدلال‌ات را می‌توان در محورهای زیر برشمرد:

ا. دلایلی که بر بنیان‌های معرفت‌شناسانه و روش‌شناختی منطق علمی تأکید داشتند و مدعاهای دینی را خارج از این قلمرو یا مغایر آن می‌دانستند، مانند: عدم امکان آزمون‌پذیری تجربی و عدم آزمون‌پذیری همگانی، لزوم عینی بودن مدعاهای علمی و کنارگذاشتن گزاره‌های ارزشی در علوم.

ب. دلایلی که روابط بین‌الملل را علمی مدرن بر پایه تعاملات واحدهای مدرن دانسته، بر این باور بود که گزاره‌های دینی ناظر به دنیای مدرن نبوده، حتی گزاره‌های حاکی از کنش و واکنش‌های اجتماعی در سطح کلان آن نمی‌تواند ناظر به عصر مدرن باشد، عصری که ماهیتی متفاوت از دنیای پیش‌مدرن دارد. نه تنها پیش‌فرض این دلیل مبتنی بر عدم پذیرش امکان آن است که دین بتواند نقشی برای همه اعصار و امصار تعریف نماید بلکه این استدلال نقش ادیان را محدود به زمان خود می‌داند.

ج. دلایلی که تأکید بر لزوم پابندی روابط بین‌الملل بر سکولاریسم دارد. خطی که

در پایان جنگ‌های سی ساله و معاهدات وستفالیایی و آغاز عصر روابط بین‌الملل مدرن آغاز گردید و، در نهایت، با تحمیل پیش‌فرض‌های سکولاریسم عملی بر تمامی عرصه‌های زندگی، به‌ویژه بر علم، توسعه یافت. در این معنا، سکولاریسم عملی عهد وستفالی در قرن هفده، بعد از نزدیک به سه قرن، هنگامی که پایه آکادمیک علم روابط بین‌الملل در ابرستویث^۱ در حال نهاده شدن بود، رخ نشان داد و دگماتیسم^۲ وار بر سه موضوع پای فشرد و تعبد به این سه را اجتناب‌ناپذیر دانست:

- لزوم نادیده گرفتن انگاره‌های هویت‌ساز دینی یا ساختارها و فرایندها و آموزه‌های

اثرگذار دینی در عرصه واقعیت و بی‌نیاز دانستن از آزمون گذاردن آن.

- لزوم نادیده انگاشتن فرضیات آزمون‌پذیر و مدعاهای تجربی اعلام‌شده از سوی

منابع دینی، که از آن به سنت‌های تکوینی اجتماعی الهی یاد می‌گردد، و مغفول

گذاشتن روایت‌های دینی از تاریخ اجتماعی بشر.

- انکار منظر دینی به‌عنوان نگرشی نظری برای چارچوب تفکر و نادیده گرفتن توان

تحلیلی این چارچوب نظری در تبیین و فهم پدیده‌های سیاست بین‌الملل.

تعبد به این سه اصل نزدیک به سه قرن بر حوزه آکادمیک روابط بین‌الملل سایه

افکند. اما روند حضور دین در عرصه سیاست بین‌الملل که با انقلاب اسلامی ایران آغاز

و با فروپاشی شوروی و اوج‌گیری خیزش‌های دینی - که از دهه نود میلادی فزونی

یافت - این اصول را از هم فروپاشانده است. اندیشمندان روابط بین‌الملل دریافته‌اند که

تحمیل نگرش‌های سکولاریستی بر این حوزه سبب شد که بخش عمده‌ای از واقعیات

عرصه سیاست بین‌الملل که مربوط به نقش بازیگران دینی یا انگاره‌های دینی است

در عمل نادیده گرفته شود و ظرفیت قدرت خیزش‌های دینی اخیر توجیه‌ناپذیر باشد

بلکه فراتر از آن، اندیشمندان علوم اجتماعی را با این سؤال مواجه ساخته است که آیا

علوم اجتماعی با حاکمیت تعصب‌ورزانه سکولاریسم بر آن دچار ناتوانی در تبیین و

1. Aberystwyth

2. Dogmatism

فهم نشده است؟ این واقعیت هنگامی رخ می‌نماید که توجه کنیم بخش قابل توجهی از مسائل و موضوعات کنونی حوزه روابط بین‌الملل مربوط به بازگشت دین در عرصه سیاست بین‌الملل می‌باشد.

اثرگذاری دین و بازیگران دینی در عرصه‌های مختلف بین‌الملل - اعم از استراتژی و امنیت، اقتصاد سیاسی بین‌الملل، جنبش‌ها و انقلاب‌ها، و مطالعات منطقه‌ای، و تحمیل خود به عنوان ظرفیت قدرت بر قلمرو مطالعاتی سیاست بین‌الملل - از یکسو، و تأثیر آموزه‌های دینی بر سیستم اعتقادی افراد، اثرگذار در فرایند سیاستگذاری، تصمیم‌گیری یا فراتر از آن بر نظام‌های معنایی اعتقادی - اجتماعی شکل گرفته در جوامع مذهبی و حتی جوامع مدرن که مبنای وثیقی برای فهم آنان از روابط بین‌الملل و همچنین مبنای آنان در کنش و واکنش‌های اجتماعی گردیده، سبب شده است تا طیف قابل توجهی از اندیشمندان حوزه روابط بین‌الملل، بی‌توجهی به نقش دین به دلیل تئوری‌های موجود را نقصان تحلیلی این تئوری‌ها در تبیین و یا فهم واقعیت موجود بدانند. مروری بر تئوری‌های روابط بین‌الملل نشان می‌دهد با وجود آنکه جنبش‌های دینی ظرفیت قدرت خود را در عرصه تعاملات سیاسی بین‌الملل هویدا ساخته‌اند، هیچ‌کدام از سنت‌های نظری روابط بین‌الملل تمایلی به تحلیل این عرصه از خود بروز نداده‌اند. این واقعیتی است که جک اسنایدر^۱ در مطالعات اخیر خود بدان اشاره می‌کند. او تبیین می‌کند که کنت والتز^۲، به عنوان پیشگام نظریه نو واقع‌گرایی^۳، فرهنگ و دین را از نظریه ساختارگرای خود خارج کرده، آن را در نظریه سیاست بین‌الملل نادیده می‌انگارد. همچنین، استفن والت^۴ در نظریه خود به موازنه تهدید و نظریه قدرت توجه دارد یا رابرت جرویس^۵ در نظریه خود به بحث معمای امنیتی می‌پردازد. با این حال، هیچ‌کدام تبیینی از نقش دین عرضه نمی‌دارند.

1. Jack Snyder

2. Kenneth Waltz

3. Neorealism

4. Stephen Walt

5. Robert Jervis

لیبرالیسم نیز، با هدف ترویج مدرنیزاسیون، نگرش هنجاری خود را بر تبیین و فهم روابط بین‌الملل تحمیل می‌کند و سکولاریسم، تجارت آزاد و دموکراسی را مؤلفه‌هایی غیرقابل تردید می‌داند. از این رو، لیبرالیسم نمی‌تواند نقش دین را در سیاست بین‌الملل لحاظ کند و گرفتار نقصان تحلیلی ذاتی است.

اما چرا نظریه‌سازه‌انگاری روابط بین‌الملل، با وجود آنکه بستر و زمینه مساعدتر و مناسب‌تری برای نقش دین در سیاست بین‌الملل مهیا می‌کند و بر ایده‌ها، هنجارها، هویت و فرهنگ تأکید دارد، هیچ تحلیلی از نقش دین ارائه نمی‌کند و اندیشمندی چون ونت در تمام کتاب خود حتی یک بار هم از لفظ دین یاد نکرده است. دلیلی که اسنایدر از این موضوع ارائه می‌دهد قابل توجه است. وی بر این باور است که علت بی‌توجهی ونت به نقش دین در سیاست بین‌الملل مبتنی بر تحلیل وی از فردگرایی و کل‌گرایی است و اینکه دین را مطالعه‌ای فردگرایانه می‌داند و از آنجا که توجه به فردگرایی و خصوصیات و کنش افراد را نوعی تقلیل‌گرایی در سیاست بین‌الملل برمی‌شمارد، پس، به دین بی‌اهمیت است. (Snyder, 2011: 18)

این تحلیل می‌تواند شاهی بر این مدعا باشد که چگونه سلطه «سکولاریسم عملی» و ارجاع دین به حوزه خصوصی، دست و پای عرصه تحلیل آکادمیک بلکه اذهان تحلیلگران را بسته و آن را دچار نقصان تحلیلی واقعیات موجود نموده است، به گونه‌ای که با اذعان به رستاخیز جنبش‌های اسلامی در چند دهه گذشته از واقعیت تحلیلی آن در نظریه‌پردازی سرباز می‌زنند.

مباحث فوق این ایده را به ذهن می‌رساند که تئوری‌پردازی در حوزه روابط بین‌الملل در دو مقطع از سوی دو نوع «اندیشه تعصب‌ورزانه» دچار ضربه سهمگینی در فهم معادلات بین‌المللی گردیده است؛ ضربه نخست از خام‌اندیشی ساده‌لوحانه ایده‌های لیبرالیستی بود که در مکتب ایده‌آلیسم ظهور نموده و با آغاز جنگ جهانی دوم شکست آن بر همگان واضح گردیده است. ضربه دوم که ضربه‌ای هولناک‌تر از لطمه نخست بود تعصب‌ورزی سکولاریسم در به حاشیه راندن و نادیده انگاشتن متغیرهای

دینی در معادلات بین‌المللی در انحصار مختلف اثرگذار آن بوده که لازم است علم روابط بین‌الملل از دام آن رها گردد. از این رو، برخی محققان سلطه و اقتدار سیاسی سکولاریسم به عنوان بنیان تئوری و عمل روابط بین‌الملل به صورت خاص را علت پیدایش نقصان تحلیلی این حوزه بر شمرده‌اند. (ShakmanHurd, 2008: 15)

۲. نقصان‌های تحلیلی تئوری‌پردازی در روابط بین‌الملل

اندیشمندان روابط بین‌الملل مناظره چهارم^۱ این حوزه را اوج تقابل میان دو نوع تفکر می‌دانند، اندیشه‌هایی که نماینده رودررویی دو نوع نگرش نضج‌یافته و ریشه‌دار در مطالعات علوم اجتماعی بوده و به درون حوزه روابط بین‌الملل به عنوان گرایش علمی مستقل راه یافته‌اند. ثمره این حضور، قرار گرفتن تئوری‌های کنونی روابط بین‌الملل در طیف گسترده‌ای است که در یک سر آن، «برداشت‌های سخت و انعطاف‌ناپذیر، پوزیتیویستی، خردگرایانه، مادی‌گرایانه و کمی است و در سر دیگر، برداشت‌های تأمل‌گرایانه، اجتماعی، سازه‌انگارانه غلیظ و پسامدرن قرار دارد.» (Acharya and Buzan(ed), 2010: 4)^۲ هر چند برخی تلاش نموده‌اند طیف سخت و پوزیتیویستی^۳ را با سیطره نگرش آمریکایی بر تئوری‌پردازی این حوزه گره زنند و هرگونه چالش و عقب‌نشینی این دیدگاه را به نفع نگرش اروپایی تفسیر کنند (Smith, 2000: 374. Lapid, 1989: 235)، با تمامی این اوصاف، واقعیت این تقابل ریشه در امری فراتر دارد. سیر فراز و نشیب در مباحث فلسفه علم و به چالش کشیده شدن ابطال‌گرایی با تز دوئم-کوئاین^۴ و

۱. سه مناظره بین دیدگاه قابل به تبیین و فهم، میان رویکردهای پوزیتیویستی و پساپوزیتیویسم و، در نهایت، میان خردگرایی و تأمل‌گرایی بوده است.

۲. بوزان منشأ مشکلات عینی تحلیل روابط بین‌الملل را در گرفتار شدن دیسپلین در دوگانه‌انگاری ناشی از فهم پوزیتیویستی سخت که بر مباحثات مطرح در آمریکا سیطره یافته و فهم تأمل‌گرایانه و انعکاسی نرم که در اروپا رایج است می‌داند. از جمله می‌توان رویکرد بیس (جان ارمان، کولین هوسان، پیتر ارباچ، و گسوفری هلمن)، رویکرد مکتب آمار و خطا (دیورا مایو و یارویکرد طبیعت‌گرایان (لاری لائودن، فیلیپ کیچر) را نام برد.

3 . positivism

4 .Duhem-Quine thesis

شکل‌گیری اندیشه‌ پارادایم کوهن^۱ و یا برنامه پژوهشی لاکاتوش^۲ و فراتر از آن گذر به سنت‌های پژوهشی و اندیشه‌های پسالاکاتوشی، به وسیله لائودن^۳ و دیگر رویکردها، از یکسو، و تغییرات در بستر اندیشه‌های فلسفه علوم اجتماعی و رشد نگاه‌های تفسیری، انتقادی و سازه‌انگار در کنار یاد در مقابل اندیشه‌های اثبات‌گرایانه، از سوی دیگر، دامنه مجادلات خود را به عرصه مطالعات بین‌الملل که طی نیم قرن گذشته رؤیای علمی بودن را در سر می‌پروراند کشانده است.

رؤیایی که با ادعای مورگنتا^۴ مبنی بر بنیان نهادن نظریه‌ای علمی آغاز گردید دیری نپایید. رفتارگرایان، با متهم ساختن پیروان این اندیشه به سنت‌گرایی، آن را به کناری نهادند و تفکر خود را به جای آن نشانند. آنان مدعی بودند که شیوه سنتی پژوهش ناکارآمد است و باید شیوه علمی را جایگزین آن نمود. این جریان در رسوایی رئالیسم کلاسیک نقش قابل توجهی ایفا نمود، اما به زودی ناکامی آن رقیب نیز در عرصه تحلیل فرایندهای عینی رخ نشان داد و با پذیرش شکست، عرصه را به دیگر رقیب یعنی فراتارگرایان و پساپوزتیویست‌ها با نحله‌های مختلف آن - اعم از رویکردهای مختلف انتقادی (در معنای عام آن) و سازه‌انگاری و حتی نگرش‌های نئوسنت‌گرایانه مکتب انگلیسی - وانهادند اما داستان بدینجا پایان نیافت. تحولات فلسفی علم نشان داد که نقش مبانی فلسفی و فرانظری، به ویژه در عرصه‌ای همچون روابط بین‌الملل، بسیار فراتر از آن است که بتوان به سادگی و با بستن چشم به روی پیش‌فرض‌های معرفت‌شناسانه، هستی‌شناسانه و روش‌شناسانه و بسنده کردن به زاویه‌ای خاص از ابعاد انسانی این علم در پرتو عنایات فراتارگرایی و با ادعای علمی بودن از آن عبور کرد. شکل‌گیری مناظره چهارم میان خردگرایان سودانگار^۵

1. Kuhn

2. Lakatosh

3. Laudan

4. Morgenthau

5. Rationalism

و تأمل‌گرایان^۱، که به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مناظرات روابط بین‌الملل در جریان است، اوج به‌رخ‌کشیدن این ناتوانی است. تأمل‌گرایان نشان دادند در علوم اجتماعی که انسان‌ها بررسی‌کننده و بررسی‌شونده‌اند نظریه‌ها می‌توانند بر تصمیمات و رفتار انسان‌ها تأثیر گذاشته، موضوع مورد مطالعه را تغییر دهند.

پیشگویی‌های علمی می‌تواند «خود-تحقق‌بخش» باشد که با هدف تحقق‌آیده^۲ ارائه شده صورت پذیرفته است، یا «خود-شکن» باشد، بدین معنا که مجرد ارائه شدن آن منجر به آغاز فعالیت علیه تحقق آن می‌گردد. نظریه‌ها می‌توانند نسبت به آنچه می‌کشیم تا تبیین و تشریح نماییم، صرفاً وضعیت خارجی و بیرونی نداشته، بلکه در ساخت و تعیین چگونگی جهان دارای نقش باشند. بنیان‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه نظریات، نوع تبیین‌ها و ساخت‌های تبیینی را متفاوت می‌سازد. برای این اساس، هم موضوع^۳ و هم فرایند مطالعه نیازمند به نگرشی تأمل‌گرایانه^۴ است. در این مناظره، سازه‌انگاری با این مدعا که توانسته است با طرح نوعی انگاره‌گرایی رئالیستی یا رئالیسم انتقادی راهی میانه را بگشاید، خود را پیش‌تاز در عرصه چالش‌های نظری این قلمرو علمی می‌داند. مناظره چهارم دامنه گسترده‌ای از مباحث را دامن زد که سه بُعد اصلی آن را می‌توان مناظره میان دیدگاه قایل به تبیین و فهم، مناظره میان رویکردهای پوزتیویستی و پساپوزتیویسم، و در نهایت، مناظره میان خردگرایی و تأمل‌گرایی دانست. بررسی تمام ابعاد این مناظره امری خارج از مقصود این نوشتار است. اما این مناظره دو نوع نگاه به ماهیت جهان اجتماعی، یعنی نگاه مادی‌گرایانه^۵ و نگاه انگاره‌گرا^۶، را برجسته ساخت، که فهم تقابل این دو نگاه برای هدف این نوشتار حایز اهمیت است.

1. Reflectivism

2. Subject.

3. Reflective.

4. Materialistic

5. Ideational

نگرش‌های مادی‌گرا، اساسی‌ترین واقعیت در مورد جامعه را سرشت و سازماندهی نیروها و ساختارهای مادی می‌دانند. در مقابل، نگرش انگاره‌گرابنیادی‌ترین نهادهای اجتماعی را ساخته و پرداخته‌رویه‌های اجتماعی می‌دانند و معتقدند که اساسی‌ترین حقیقت در مورد جامعه سرشت و ساختار آگاهی اجتماعی است. نگرش انگاره‌گرا بر این باور است که مادی‌گرایی در روابط بین‌الملل مانع از درک تأثیر انگاره‌ها در شناخت عمیق و همه‌جانبه از ماهیت و سرشت دولت و هویت و منافع آن گشته است و خود در صدد جبران این خلأ برمی‌آید. در میان نگاه‌های انگاره‌گرا، رویکرد سازه‌انگارانه با بهره‌گیری از شناخت‌شناسی رئالیسم انتقادی قایل به تعامل میان ساختارهای مادی و انگاره‌ای بوده، بر اهمیت همزمان «نقش» و تأثیر انگاره‌ها (نظام باورها، اعتقادات و ارزش‌ها، قواعد، هنجارها، رویه‌ها و معانی) در هویت و رفتار بازیگران، در کنار ساختارها و عوامل مادی، تأکید می‌ورزد. این رویکرد از آن رو که به عوامل انگاره‌ای توجه می‌نماید، گامی فراتر از دیدگاه‌های مادی‌گرا همچون نظریه‌های غالب در روابط بین‌الملل برمی‌دارد و از آن جهت که نقش ساختارها و عوامل مادی را نادیده نمی‌گیرد از اندیشه‌های پس‌اساختارگرایانه فاصله می‌گیرد. نگاه تأمل‌گرایانه سازه‌انگاری را می‌توان در اصول زیر در برابر نگاه مادی‌گرایانه خردگرایان ترسیم کرد:

۱. انگاره‌گرایی؛ بدین معنا که ساختارهای مادی تنها از طریق ساختارهای معنایی بین‌الذهانی مشترک معنای اجتماعی و اهمیت خود را بازمی‌یابند. این رویکرد منکر واقعیت پدیده‌های مادی نیست اما بر این باور است که واکنش‌های رفتاری کنشگران به این پدیده‌ها تنها از طریق شناخت ساختارهای معنایی خاصی امکان‌پذیر است که از طریق آن ساختارها پدیده‌ها و فرایندهای مذکور دریافت و شناخته می‌شوند. نگرش مذکور، علاوه بر توجه به وضعیت ذهن در هر تبیین، لزوم توجه به الگوهای کلان رفتاری نهادینه‌شده در اجتماعات مختلف و به حسب زمان‌ها و مکان‌های متفاوت را یادآور می‌گردد و نظام‌های معنایی بین‌الذهانی که کنش‌ها در آن فهم و تفسیر می‌گردد را مورد توجه قرار می‌دهد. به دیگر سخن، این نگرش بر این باور تکیه دارد: نظریه‌هایی

که برای توضیح مسائل عرضه می گردد باید، علاوه بر توجه به نقش آفرینی نیروهای ساختاری کلان - آنچنان که نئورئالیسم معتقد است - بر معانی بین‌الذهانی رایج میان بازیگران در فرایندهای عینی نیز توجه نماید. بر این اساس، سازه‌انگاری تلاشی است برای شناخت روندهای اثرگذاری اندیشه‌ها، هنجارها و هویت‌های مختلف در جهت مشروط ساختن برداشت‌های دیگران از خود، منافع‌شان، فرایندهای تصمیم‌گیری و باورهای سبب‌سازشان، و نیز راهبردها و اقداماتی که در نتیجه آنها در پیش می‌گیرند. آنچه شایان ذکر است توجه به این نکته می‌باشد که سازه‌انگاری، اهمیت انگاره‌ها را در ساختار اجتماعی و بین‌الذهانی دانش مورد عنایت قرار می‌دهد. اینکه آدمیان در مقام فهم واقعیت، بسیاری از پیش‌زمینه‌های ادراکی یا بارهای احساسی و عاطفی روانشناسانه و یا غفلت‌ها و بدفهمی‌های ذهنی و رفتاری خود را بر واقعیت تحمیل کرده، واقعیت را در فضای ادراکی و احساسی خود می‌فهمند امری پیشینه‌دار است که فلاسفه و روانشناسان مختلف بر آن اذعان داشته و از اسپروت^۱ تا کانت^۲ پیرامون آن سخن به میان آورده‌اند. اما آنچه سازه‌انگاری را متمایز می‌سازد، تفتن به ساختار بین‌الذهانی اجتماعی است که نشان می‌دهد چگونه معرفت به مسائل اجتماعی، از دریچه ساختار آگاهی اجتماعی صورت می‌گیرد.

این ساختار متشکل از مجموعه‌ای از نظام باورها، اعتقادات و ارزش‌ها، فرهنگ، جهان‌بینی، ایدئولوژی، سنن اجتماعی، قواعد، هنجارها، و رویه‌های عقلانی و غیرعقلانی است. شناخت در فضای محیطی چنین ساختاری شکل گرفته و کاملاً متأثر از آن بوده است و رنگ و بوی و شکل و شمایل آن را دارد. ساختار آگاهی اجتماعی، از یک سو، وجودی مستقل از اندیشه افراد دارد، و از سوی دیگر، متأثر از ایده‌ها، فرهنگ، احساسات و اندیشه افراد است. بر این اساس، افراد و ساختار اجتماعی در یک تعامل دوسویه با یکدیگر همواره در حال بازسازی دوباره^۳ یکدیگر و پیوسته در حال بر ساخت مجدد می‌باشند.

1. Sprout

2. Kant

3. Reconstruct.

اگر کانت بر این باور بود که معرفت آدمی به واقع از طریق انگاره‌های ذهن فردی^۱ رخ می‌دهد و شکل می‌گیرد، سازه‌انگاران به انگاره‌های اجتماعی در ساختار فهم بین‌الذهانی اجتماع توجه کرده‌اند و بر این باورند که تولید دانش امری اجتماعی است و این واقعیت در نظام فهم اجتماعی خاصی رخ می‌دهد که ساختارهای انگاره‌ای اجتماعی خاص بر آن حاکم باشد. سازه‌انگاری با تأکید بر «انگاره» نشان داد که ذات ساختار آنارشی گونه‌نظام بین‌الملل نیست که اقتضای سرنوشت محتوم جنگ و تعارض دائمی را برای سیاست جهانی رقم زده است بلکه نوع نگاه و انگاره‌های بشری است که این ذات را بدان سو سوق می‌دهد.

۲. تعامل و رابطه متقابل ساختار و کنشگر؛ بدین معنا که هویت کنشگران در ساختارهای هنجاری و معنایی‌ای شکل می‌یابد که کنشگر در آن حضور داشته و فعالیت می‌نماید. از سویی دیگر، این ساختارها نیز الگوهای نسبتاً پایداری از عمل اجتماعی هستند که از مجرای کنش‌های کنشگران تولید، بازتولید و متحول می‌شوند. هویت و اولویت کنشگران اجتماعی اموری رابطه‌ای می‌باشند. در نتیجه، نمی‌توان آنان را جدا از بستر اجتماعی فهم و تعریف نمود. بر این مبنا، کنشگر با در نظر گرفتن چشم‌انداز دیگران و بر اساس برداشتی که از خود و نقش خود دارد هویت «خود» و «غیر» و منفعت خود را تعریف می‌نماید.

در مطالعات بین‌الملل نیز، این قلمرو صرفاً «حوزه‌ای راهبردی» نیست بلکه «حوزه‌ای بنیادی و سازا» است. هویت و منفعت دولت بر ساخته فرایند تعامل اجتماعی و جامعه‌پذیری مطابق با ساختارهای ذهنی و انگاره‌ای حاکم در هر دوره است، بدین معنا که بازیگران این عرصه برداشتی که از هویت و منفعت خود می‌یابند درون این نظام و نشأت گرفته از ساختارهای معنایی بین‌الذهانی شکل گرفته‌ای است که درون آن زندگی و کنش می‌نمایند و، برخلاف تفکر جریان غالب، اموری از پیش شکل گرفته و لایتغیر نیستند. به عبارت دیگر، هویت و منفعت امور پیش اجتماعی نیست که در جریان

تعامل اجتماعی ثابت باقی بماند بلکه اموری است که در تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرد و دگرگون می‌شود، از این رو، پیروان این قلمرو قایل به برساختگی بین‌الذهانی هویت و منافع می‌باشند.

از طرفی دیگر، ساختارهای معنایی که این منافع و هویت‌ها از طریق آن ساخته می‌شوند متنوع و گوناگون بوده، هویت‌ها و منافع را متفاوت شکل می‌بخشند. به دیگر سخن، فرایند تعامل کنشگران منجر به شکل‌گیری شناخت بین‌الذهانی گشته که شکل‌گیری فهم دولت از خود (هویت و منفعت خود) و واقعیت بین‌الملل (ساختارهای بین‌الذهانی بین‌المللی) را به همراه دارد و آن، به نوبه خود، چگونگی رفتار و اقدام دولت‌ها را شکل می‌بخشد. این نگرش، در مقابل نگاه سنتی و جریان غالب، منافع و هویت بازیگران را مفروض، از پیش تعیین شده و ثابت ندانسته، در صدد توضیح آن است که چگونه اقدامات و تعاملات بازیگران منافع و هویت آنان را شکل می‌بخشد و می‌تواند به گونه‌ای تعریف کند که لوازم کنونی آن مانند آنارشی و خودیاری لازم آن نباشد.

ونت، در راستای این باور که نباید انگاره‌گرایی را به این گزاره فروکاست که انگاره‌ها تا آنجایی اهمیت دارند که قدرت و منافع مهم نیستند، کلید حل مشکل را در این می‌یابد که باید قدرت و منافع را از انحصار مادی‌گرایی خارج سازیم و نشان دهیم که چگونه انگاره‌ها و فرهنگ به محتوا و معنای آن قوام می‌بخشند. (ونت، ۱۳۸۴: ۵۴۰) در این صورت، در می‌یابیم که کمتر چیزی در زندگی بین‌المللی تابع نیروهای صرفاً مادی است. بر اساس این نگرش، وی نقطه عزیمت نظریه پردازی در سیاست بین‌الملل را توزیع انگاره‌ها، به ویژه فرهنگ، در درون نظام بین‌الملل، و نیز توجه به این معنا قرار می‌دهد که شرایط به ظاهر مادی، در واقع، تابع نوع اندیشیدن کنشگران بدان هستند. اهمیت این دیدگاه در مواجهه آن با برداشت رایج از رویکرد انتخاب عقلانی^۱ و تأثیراتی که آن رویکرد بر بحث منافع ملی دولت‌ها دارد آشکار می‌گردد. رویکرد انتخاب

۱. به نظر نگارنده، تأکید نظریه مذکور صرفاً بر محاسبه‌گری عقلانی است. اما نسبت به تعبیر مادی‌گرایانه از سود و هزینه نگرشی خشتی دارد. آنچه نظریه انتخاب عقلانی را به نظریه محاسبه‌گرایی سودانگار تبدیل ساخته است حاکمیت نگرش مادی‌گرایانه در دیدگاه مدرن بوده است.

عقلانی، با برداشتی مبتنی بر سود و هزینه مادی، هویت تمامی دولت‌ها را تابعی از منافع دانسته، منافع را حسب منطق اقتصادی سود و زیان مادی تعریف می‌نماید. در مقابل، سازه‌انگاری قایل به برساختگی هویت و منافع بر حسب نوع نگرش و نظام‌های معنایی اجتماعی است. بر این اساس، با تمایز نوع دیدگاه‌ها، هنجارها و ارزش‌های جوامع، منافع و هویت‌ها شکل متفاوت به خود می‌گیرد و نمی‌توان با یک برداشت، همگان را به یک حکم راند. به دیگر سخن، برخلاف جریان غالب که بر این باور است: رفتار دولت‌ها تابع منطق پیامد و منفعت است، سازه‌انگاری رفتار را تابع منطق اقتضای می‌داند که ناشی از تعاملات اجتماعی است.

۳. **منطق مسلط بر کنش‌های کنشگران؛** این منطق برساخته هنجارها و رویه‌های اجتماعی می‌باشد. این هنجارها و رویه‌ها از دو طریق منطق خود را بر کنش‌ها تحمیل می‌نماید: نخست، به وسیله تأثیر بر نحوه شکل‌گیری هویت و منفعت کنشگران و، دوم، از طریق مشروط و محدود ساختن اجتماعی گزینه‌ها، راهبردها و کنش‌های دولت‌ها در تعقیب منافع و اهدافشان، بدین معنا که هنجارها و رویه‌های اجتماعی سبب شکل‌گیری فرایندی از اجتماعی شدن می‌گردند، به گونه‌ای که کلیه واحدهای موجود درمی‌یابند که چنانچه خلاف رویه عمل نمایند، مجازات اجتماعی می‌شوند و چنانچه مطابق هنجارها و رویه‌های پذیرش شده حرکت کنند مستحق پاداش می‌شوند.

نقد انگاره‌گرایی

رویکرد انگاره‌گرا توانست کاستی‌های نگرش مادی‌گرایی جریان غالب در تحلیل سیاست بین‌الملل را معطوف به سطحی اندیشی «مادی‌گرایانه» این جریان نماید و نقش و اهمیت انگاره‌ها را در تبیین و تحلیل وقایع نشان دهد. اما این نگرش خود نیز با چند چالش اساسی مواجه است:

۱. همچنان که جریان غالب ماهیت «منفعت» و «هویت» را ثابت فرض می‌کرد و از آن عبور می‌نمود، انگاره‌گرایی نیز ماهیت انگاره را ثابت فرض کرده است. انگاره‌گرایی با توجه نمودن به «انگاره»، به عنوان عامل معنابخش بلکه تکوین‌بخش، عناصر مادی اهتمام

خود را بر شناخت چگونگی فرایند اجتماعی شدن انگاره متمرکز ساخت، همچنان که در تحلیل سیاست بین الملل تلاش نمود تا نشان دهد که ذات ساختار آنارشی گونه نظام بین الملل اقتضای عوامل منازعه برانگیز این نظام همچون خودیاری را ندارد بلکه نوع نگاه و انگاره های بشری است که این ذات را بدان جهت سوق می دهد. بر این اساس، مدعی گردید که چنانچه انگاره های منازعه برانگیز که در ساخت هویت و منفعت نقش دارند به انگاره های غیر منازعه برانگیز تبدیل شود وضعیت متفاوت می شود.

با این وجود، آنچه این رویکرد قادر به تحلیل آن نیست این واقعیت است که «چه چیز یک انگاره را به سمت نوع خاصی از کنش سوق می دهد که منازعه انگیز است؟» به تعبیر دیگر، ظرفیت توان تحلیلی انگاره گرایی برای تبیین پرسش های اساسی از این دست محدود است که عامل منازعه برانگیز بودن یک انگاره یا نظام انگاره های بین الاذهانی خاص چیست؟ چرا یک نوع انگاره منازعه برانگیز شده، نوعی دیگر همکاری جویانه یا رقابتی می گردد؟ در حالی که نقطه تمرکز تحلیل روابط و سیاست بین الملل بر فهم این مهم استوار است، صرف احاله بر فرهنگ، گفتمان، ایدئولوژی، سنن اجتماعی، قواعد، هنجارها، و یا اموری از این دست، و آنها را علت منازعه برانگیز یا همکاری جویانه بودن انگاره ها دانستن به نوعی فرار از تحلیل است، چرا که این سؤال پدید می آید که ریشه اینکه بعضی فرهنگ ها و ایدئولوژی های خاص یا سایر عناصر منازعه برانگیزند و برخی دیگر صلح طلب می باشند چیست؟ اگر پاسخ معطوف به نوع انگاره های آن فرهنگ و ایدئولوژی گردد، دور پدید می آید، زیرا بنابر نگاه انگاره گرا، انگاره ها خود بر ساخته نظام بین الاذهانی اجتماع خاص می باشند، و اگر به امر دیگری محول می شود، آن امر چیست؟ و همان می تواند مبنای تحلیل سیاست بین الملل قرار گیرد.

انگاره گرایی بر مادی گرایی خرده می گیرد که چرا هویت و منفعت را امری ثابت فرض کرده است و فرایند تکوینی آن تحت تأثیر انگاره ها را نادیده می گیرد. اما این اشکال بر انگاره گرایی نیز وارد است که چرا انگاره را امری ثابت غیر قابل بحث فرض می کند. اینکه برخی انگاره ها یا نظام های بین الاذهانی انگاره ساز ذاتاً منازعه برانگیزند و

برخی ذاتاً صلح طلب اند انگاره گرایی را با همان چالشی روبرو می‌سازد که جریان غالب به سبب انگاره گرایی با آن به چالش کشیده شد و آن ثابت فرض کردن مؤلفه‌هایی است که شناخت ماهیت آن نقطه کانونی تحلیل است.

انگاره گرایی به خوبی فرایند برساخت اجتماعی انگاره‌ها را توضیح می‌دهد، همچنان که در تشریح مکانیسم تأثیر انگاره‌ها بر معنایابی یا برساخت معنایی مؤلفه‌های مادی توانمند است اما قادر نیست فرایند متنوع شدن انگاره‌ها و مؤلفه‌هایی که موجب برساخته شدن انگاره‌های مختلف گردیده را توضیح دهد و تأثیر آن عناصر بر خصمانه یا همکاری جویانه شدن انگاره‌ها یا نظام‌های بین‌الذهانی را تحلیل نماید. به دیگر سخن، انگاره گرایی مرکز ثقل تحلیل بحث روابط بین‌الملل را رها ساخته است و آن پاسخ به این پرسش است که اساساً چه مؤلفه‌ای سبب برساخت انگاره‌های منازعه‌برانگیز گردیده یا منجر به شکل‌گیری نظام‌های بین‌الذهانی خاص که انگاره‌های منازعه‌برانگیز را برمی‌سازند می‌شود؟ از این رو، مشاهده می‌گردد که سازه‌انگاری با تمام توان تحلیلی خود، آنجا که به تبیین علل منازعه می‌رسد، گرفتار چارچوب فهم ثابت خود از آنارشی می‌گردد. این سخن بدین معناست که با نگاه و نت برداشتی خاص از آنارشی منازعه‌برانگیز است اما سایر برداشت‌ها می‌تواند همکاری جویانه یا رقابتی باشد. با این حال، آنچه این نگرش نمی‌تواند توضیح دهد این واقعیت است که چرا این نوع برداشت خاص از آنارشی به تعارض منافع انجامیده، منازعه‌برانگیز می‌گردد؟

۲. انگاره گرایی، اگرچه مدعی فرار از مادی گرایی است، خود به گونه‌ای گرفتار نوعی از مادی گرایی شده است. بستری که انگاره گرایی در آن رشد یافته دارای پیش فرض‌های مادی گرایانه متعددی است که انگاره گرایی مخالفتی با آن ندارد. از جمله این پیش فرض‌ها «خودبستگی عالم مادی» است، بدین معنا که هم پدیده‌هایی که مورد ادراک قرار گرفته و در علم بحث می‌شود محصور به عالم مادی است و هم عللی که در این قلمرو جستجو می‌گردند محدود به عالم طبیعت مادی می‌باشند. این

پیش فرض سبب می‌گردد تا درکی که انگاره‌گرایی از انگاره دارد تنها شامل انگاره‌هایی گردد که دارای متعلقی مادی می‌باشند و دست انگاره‌گرایی، همچنان که از افق موجودات فرامادی کوتاه است، به دامن انگاره‌های فرامادی نیز نمی‌رسد.

انگاره‌گرایی چون متعلق انگاره را محدود به جهان مادی می‌نماید قادر نیست انگاره را امری چندلایه ببیند که حسب عمق بتواند اثرگذاری متفاوت داشته باشد. به تعبیر دیگر، در عمق ناخودآگاه انگاره‌گرایی هم خردگرایی (محاسبه‌گرایی سودانگار) و هم مادی‌گرایی رخنه‌ای عمیق کرده است. انگاره‌گرایی بر خردگرایی خرده می‌گیرد که چرا انسان را موجودی اقتصادی می‌داند، حال آنکه او موجودی اجتماعی است که انگاره‌های بین‌الذلهانی وی ماهیت منافع و زیانش را ترسیم می‌کند. اما خود او با مفروض انگاشتن قلمرو عالم هستی به عالم مادی قادر نیست از تنگنای انگاره‌های مادی خلاصی جوید. آنچه او فرهنگ، گفتمان، ایدئولوژی و غیره می‌نماید، در نهایت، گرفتار فهم تقلیل‌گرایانه او از قلمرو عالم هستی به عالم مادی است. از این رو، در نهایت، انگاره‌گرایی را می‌توان «مادی‌گرایی رقیق» یا «خردگرایی (محاسبه‌گرایی سودانگار) رقیق» نامید، زیرا هر چند بر اهمیت انگاره تأکید می‌ورزد، متعلق انگاره را در چارچوب دنیای مادی و خودبستگی نظام علی آن تفسیر می‌کند. بر این اساس، انگاره‌گرایی توان خلاصی از این معضل علم سیاست را ندارد که چگونه می‌توان از این دشواری‌رهایی جست که کمبود منابع مادی رقابت بر سر منابع را به منازعه تبدیل می‌سازد.

ونت بر این باور است که این منطق خودیاری است که هویت و منفعت را ثابت فرض کرده و توجه خود را معطوف به رفتار نموده است و از فهم ساختار عاجز است. اما به این مهم تفتن نمی‌ورزد که این خودیاری نیست که هویت و منفعت را ثابت فرض می‌کند بلکه نگاه مادی‌گرایانه به این مقوله است که با مادی فرض کردن ابعاد هستی و کنشگران آن و خودبسنده دیدن قوانین آن به عالم طبیعت، از یک سو، روابط علی را منحصر به پدیده‌های مادی می‌بیند و، از سوی دیگر، کنشگران اجتماعی را محدود به امور مادی می‌سازد و، در نهایت، قادر نیست متعلق انگاره‌ها را از قلمرو مادی فراتر

فرض نماید. از این رو، هم محتوای خردگرایی را ترجمه مادی می‌کند و هم منفعت و هویت را بر مدار مادی گرایانه سود-هزینه مادی تفسیر می‌نماید.

انگاره‌گرایی، علاوه بر اینکه در معرض خطر نوعی ایده‌آلیسم معرفتی است، که خود بدان توجه دارد و بارنالیسم انتقادی سعی می‌کند از آن بگریزد، در نهایت، به نوعی ایده‌آلیسم سیاسی می‌انجامد با این تفاوت که تلاش می‌نماید تا ایده‌آلیسم خود را بر تحلیل علمی مبتنی سازد. نهایت تحلیل انگاره‌گرایی این است که نوع خاصی از انگاره عرصه بین‌الملل را منازعه‌آمیز می‌سازد. از این رو، «دیده‌ها را باید شست». این در حالی است که توصیه‌های ایده‌آلیستی این‌گونه امتحان خود را در عرصه بین‌الملل پس داده است.

۳. شکاف تبیینی میان جنبه ادراکی انگاره و جنبه‌های غیرادراکی و یا گرایشی کنش است که انگاره‌گرایی را گریزی از آن نیست. انگاره‌گرایی، هر چند با توجه به اهمیت انگاره، جنبه‌های ادراکی و غیرمادی کنش را مورد توجه قرار داده است، نمی‌تواند ابعاد غیرادراکی کنش را مورد توجه قرار دهد. در صورتی که بسیاری از ابعاد کنش متأثر از امور احساسی، عاداتی، هیجانی و عاطفی است و همین عناصر نقش اساسی در رفتار منازعه‌آمیز جوامع ایفا می‌نمایند. به عبارت دیگر، کنش علاوه بر ابعاد ادراکی و بینشی، متأثر از ابعاد گرایشی و احساسی است. اهمیت این بُعد هنگامی آشکار می‌گردد که به این واقعیت توجه نماییم که ابعاد انگیزه‌ای کنش است که اراده را تحریک و کنشگر را به اقدام وادار می‌سازد. در بررسی علل منازعه نیز شناخت ابعاد غیرادراکی کنش حایز اهمیت است.

فرا تر از انگاره‌گرایی: معناگرایی اجتماعی

نگاه نقادانه به انگاره‌گرایی این برداشت را تقویت می‌سازد که با وجود توانمندی آن در عرض اندام مقابل مادی‌گرایی در مناظره چهارم، این رویکرد خود دچار نوعی «مادی‌گرایی رقیق» شده است و نمی‌تواند از تنگنای معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه ماده‌گرایی خلاصی یابد. مادی‌گرایی غلیظ، با این اعتقاد که تنها واقعیات مادی عینیت محض بیرونی و مستقل از آدمی دارند و قابل فهم برای آدمی می‌باشند، بر نقش عوامل

مادی در توضیح حیات اجتماعی تأکید می‌ورزد و حیات مطرح در روابط بین‌الملل را محیط اجتماعی نمی‌داند. انگاره‌گرایان با تأکید بر نقش عوامل زبانی، گفتمانی و فرهنگی بر این باورند که واقعیات اجتماعی نوعی واقعیات مادی‌اند که از چارچوب انگاره‌ها تشخیص می‌یابند و فهم می‌شوند. عالم هستی ترکیبی از واقعیات مادی و انگاره‌ای است که قوانین خاص بر کنش و تعامل آنان باهمدیگر و بر یکدیگر حاکم است. به تعبیر دیگر، برای فهم پدیده‌ها و روابط عرصه بین‌الملل، نگاه نخست بر این باور است که مطالعات این حوزه باید بر ماهیت‌های فیزیکی و اشیاء مادی تمرکز یابند، در صورتی که نگاه دوم معتقد است تمرکز بر ایده‌ها و انگاره‌هایی که بازیگران از این ماهیت‌ها یافته‌اند و اندیشه آنان نسبت به واقعیت را شکل بخشیده و بر این اساس، رفتار آنان را جهت و تعیین داده است در تحلیل سیاست بین‌الملل نقش اساسی دارد.

آنچه به تئوری دینی توان تحلیلی منحصر به فرد می‌بخشد و قلمرو مطالعات تئوری روابط بین‌الملل را ناگزیر از آن می‌نماید پنجره‌ای تحلیلی است که این رویکرد با نگاه «معناگرایانه» خاص خود باز نموده است و قادر است ریشه نقصان تحلیلی دورویکرد مادی‌گرا و انگاره‌گرا را که در نگرش مادی‌گرایانه آن دو نهفته است و میراث سکولاریسم علمی و عملی می‌باشد مرمت نماید. اساس ماده‌گرایی علمی بر این دو ایده استوار است: نخست آنکه روش علم تجربی تنها شیوه قابل اعتماد در فهم و کسب معرفت می‌باشد، و دوم آنکه ماده واقعیت بنیادین هستی است. بر این اساس، ارکان ماده‌گرایی علمی را می‌توان مبتنی بر دو حکم اساسی دانست:

اول حکمی متافیزیکی که دربرگیرنده مجموعه‌ای از ادعاها درباره‌ی عام‌ترین ویژگی‌ها و اجزای سازنده واقعیت می‌باشد و آن عبارت است از اینکه ماده واقعیت بنیادین هستی را شکل بخشیده و نظام علل و معالیل منحصر به عالم ماده بوده است و عالم طبیعت در تأثیر و تأثرات خود خودبسنده می‌باشد.

دوم حکمی معرفت‌شناختی که شامل مجموعه‌ای از دعوای پیرامون اکتساب معرفت و چگونگی پژوهش می‌باشد و عبارت است از اینکه روش علمی تجربی تنها شیوه قابل اعتماد برای دستیابی به معرفت است.

ثمره این دو باور این بود که عالم هستی، از جمله وجودات مطرح در روابط اجتماعی بشر، منحصر به عوامل مادی است و علم تجربی یگانه راه وصول به معرفت می باشد و قادر است پرده از واقعیات جهان بردارد (Barbour, 2000: 7) و جدای از آن، تأثیر و تأثراتی که مرتبط با عالم انسانی باشد وجود ندارد و، در نتیجه، منبع معرفتی که پرده گشای آن باشد بی معناست. بر این اساس، هرگونه تفکری، از جمله نگرش دینی، که معتقد به هستی های غیرمادی و اثرگذاری آن باشد، غیرعلمی، فاقد داده های آزمون پذیر تجربی، همگانی و معیار ارزیابی است.

از دیگر ویژگی های ماده گرایی علمی تقلیل گرایی بود که صورت افراطی آن در دو ساحت نمود یافت. نخست، تقلیل گرایی معرفت شناختی، بدین معنا که مدعی بود قوانین و نظریه های تمامی علوم به قوانین فیزیک و شیمی قابل تقلیل و ارجاع می باشند^۱ و دیگر، تقلیل گرایی متافیزیکی، که این ایده را مطرح می ساخت که اجزای سازنده هر سیستم تعیین کننده نوع رفتار آن خواهد بود. به تعبیری دیگر، سیستم از خود هویتی مستقل از ماهیت و اجزای تشکیل دهنده خود ندارد. در نهایت، تقلیل گرایی معرفت شناختی به رفتار گرایی غلیظ دهه شصت میلادی، و تقلیل گرایی متافیزیکی به فرد گرایی که ونت از آن در مقابل کل گرایی نام می برد انجامید. به تعبیر ایان باربور:^۲

ماده گرایان علمی نوعی تعهد فلسفی خاص را به گونه ای ترویج می نمایند که گویی یک نتیجه گیری علمی است... نویسندگان مزبور در دیدگاه متافیزیکی خود مفاهیم علمی را از کاربرد علمی شان فراتر برده اند تا موجبات حمایت از فلسفه های مادی گرایانه فراگیر را فراهم آورند. (Barbour, 2000: 15)

نگاه «معناگرایانه» نظریه دینی به مخالفت با اساس این دو ایده ماده گرایانه می پردازد و بر این باور است:

۱. برای مثال، ادوارد ا. ویلسون معتقد است تمامی رفتار انسان ها به سرچشمه ها یا ساقه های زیست شناختی و ساختار ژنتیکی آنها تقلیل پذیر است. «شاید مبالغه آمیز نباشد، اگر بگوییم جامعه شناسی و دیگر علوم اجتماعی و همچنین علوم انسانی آخرین شعبه های زیست شناسی است که در نظریه تکاملی گنجانده شده اند. (Wilson, 1975: 4)

- واقعیت عالم هستی بسیار فراتر از عالم ماده یا انگاره‌های شکل یافته از آن است. علاوه بر آن، هستی‌های غیرمادی‌ای وجود دارند که در سلسله علل و معالیل شرکت داشته، در دنیای تعاملات اجتماعی، از جمله روابط بین الملل، نیز نقش کنشگری دارند. بر این اساس، هستی‌های غیرمادی، علاوه بر اینکه جزئی از واقعیات و اثرگذاران علی می‌باشند، بر ایده‌ها و انگاره‌های بازیگران معتقد بدان اثر گذارند.

- برای شناخت واقعیات عالم هستی و کشف تأثیر و تأثرات آن لازم است از تمامی ابزارها و منابع شناخت بهره جست. انحصار علم و دانش به ابزارها و منابع محدود معرفت بشری مانع از کشف واقعیات در ابعاد آن می‌شود، تا چه رسد به اینکه شیوه خاص و محدودی از معرفت بشری بخواهد با نگرش تحکم‌گرایانه استیلای خود را بر علم تثبیت نماید.

- برای تبیین علل منازعه و همکاری در روابط بین الملل، توجه به نوع نگاه اجتماع بشری به عالم هستی و معادلات آن نقش بسزایی در فهم مناسبات این حوزه دارد.

معناگرایی نگاه سومی را ارائه می‌دهد مبتنی بر این پیش فرض که عالم واقعیات هستی دارای عمق و «معنا» است که با عبور از ظاهر و کنار زدن پرده و پوسته ظاهری می‌توان به لایه‌ای عمیق‌تر و فهمی عینی‌تر از واقعیت دست یافت: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ» (روم: ۱۷). معناگرایی تنها در باور نگرش‌هایی می‌تواند مطرح شود که جهان را چندلایه و عمقی می‌بینند. «معناگرایی اجتماعی» نیز بازگشت به اخذ رویه و متدی می‌کند که فهم مشترک امور باطنی را میسر می‌سازد و این جز در ساحت تعالیم ادیان تصویری ندارد که تفصیل این نظریه مقامی دیگر را می‌طلبد.

نتیجه گیری

چرا ناگزیر از تئوری اسلامی روابط بین الملل می‌باشیم؟ حاکمیت اقتدارورزانه سکولاریسم علمی و عملی بر حوزه مطالعات کلان روابط بین الملل در دو بُعد اساسی قابل تبیین است:

بُعد نخست آنکه با انکار دین به عنوان پدیده‌های اجتماعی و اثرگذار سبب شده تا توان تحلیلی این حوزه از دانش بشری نسبت به حضور دین در مناسبات کلان عرصه بین الملل

و تحلیل علت و فهم رفتار آن با چالش اساسی مواجه گردد. افزون بر آن، با نادیده گرفتن دین به عنوان منبع معرفتی، دست معرفت بشری را از تحلیل منابع و آموزه‌های دینی به عنوان یکی از منابع شناخت واقعیات و مناسبات عرصه بین‌الملل کوتاه ساخته است. بعد دیگر آنکه با سیطره بخشیدن به نگاه مادی‌گرایانه در این حوزه تحلیلی - چه مادی‌گرایی غلیظ جریان غالب و چه نگرش مادی‌گرایی رقیق‌انگاره‌گرایی - سبب شده تا نقصان‌های تحلیلی در تبیین واقعیات موجود، و چالش‌های اساسی در نظام تحلیلی این حوزه از معرفت بشری پدید آید.

این نوشتار با تشریح ناتوانی‌های عینی نظریات متعارف در تحلیل واقعیات تلاش نمود تا نشان دهد که نگرش مادی‌گرایانه و دین‌گریزانه به روابط بین‌الملل کانون نقصان‌های تحلیلی این قلمرو را پدیدار ساخته است. همچنین، با تشریح چالش‌های نظری و معرفتی این حوزه به نقد انگاره‌گرایی بر مادی‌گرایی جریان غالب پرداخته است و، در گام بعد، با نقد انگاره‌گرایی در صدد برآمد تا نشان دهد که این نگرش نیز با گرفتار شدن در پیش‌فرض‌های مادی‌گرایانه، خود دچار مادی‌گرایی رقیق شده است و قادر نیست تا از بن‌بست‌های فکری ناشی از سیطره مادی‌گرایی بر این حوزه خلاصی ورزد. در انتها، این نوشتار، با ارائه نگرش معناگرایانه اجتماعی که در تئوری دینی روابط بین‌الملل قابل استخراج است، به ظرفیت منحصر به فرد این نگاه در حل بن‌بست‌های فکری تئوری‌پردازی کلان روابط بین‌الملل اشاره نمود.

کتابنامه

الف. منابع استفاده شده

قرآن کریم

- آکاریا، آمیتا و وبری بوزان (۱۳۸۹). *نظریه غیرغربی روابط بین‌الملل، دیدگاه‌هایی درباره آسیا و فراسوی آن*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ابرار معاصر تهران.
- ونت، الکساندر (۱۳۸۴). *نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل*، حمیرا امشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

- Acharya, Amitav & Barry Buzan(ed) (2010) *Non-Western International Relations Theory: Perspectives on and beyond Asia*. New York. Rutledge.
- Armstrong, H. F. (1956) "Neutrality: Varying Tunes". *Foreign Affairs*. (1956-7). 35.
- Barbour, Ian (2000) *When Science Meets Religion*. London. SPCK.
- Buzan, Barry & Little, Richard (2000) *International Systems in World History: Remaking the Study of International Relations*. Oxford. Oxford University Press.
- Lapid, Yosef (1989) "The Third Debate: On the Prospects of International Theory in a Post-positivist Era". *International Studies Quarterly*. 33. September.
- Pettman, R (2004) *Reason, Culture, Religion: The Metaphysics of World Politics*. New York. Palgrave Macmillan.
- Smith, Steve (2000) "The discipline of international relations: still an American social science?". *British Journal of Politics and International Relations*. Vol. 2. No. 3. October.
- ShakmanHurd, Elizabeth (2008) *The Politics of Secularism in International Relations*. Princeton. Princeton University Press.
- Snyder, Jack L.(ed),(2011) , *Religion and International Relations Theory*, New York, Columbia University Press.
- Wilson, Edward O (1975) *Sociobiology: The New Synthesis*. Cambridge. Harvard University Press.

ب. منابع رجوع شده

۱. پالمیر، ریچارد (۱۳۷۷). علم هرمنوتیک، محمد سعید حنایی کاشانی، تهران: هرمس.
۲. لیتل، ریچارد (۱۳۸۹). تحول در نظریه های موازنه قوا، غلامعلی چگنی زاده، تهران: مؤسسه فرهنگی مطالعات و تحقیقات بین المللی ابرار معاصر تهران.
- 3.Carr, Edward Hallett (1946) *The Twenty Years' Crisis*. London. Macmillan.
- 4.Cox, Robert W. (1997) *The New Realism: Perspectives on Multilateralism and World Order*. New York. United Nations University.
- 5.Cox, Robert (1986) "Social Forces, States and World Orders: Beyond International Relations Theory". in Robert Keohane (ed.). *Neorealism and its Critics*. New York. Columbia University Press.
- 6.Dilthey, Wilhelm (1961) *Pattern and Meaning in History*. New York. Harper and Brothers.
- 7.Rush, Fred (2005) *Critical Theory*. Cambridge. Cambridge University Press.
- 8.Scott, Len (2012) "Should We Stop Studying the Cuban Missile Crisis?". *International Relations*. 2012. 26.
- 9.Wæver, Ole (1998) "The Sociology of a Not So International Discipline: American and European Developments in International Relations". *International Organization*. 1998. vol. 52. no. 4.